

دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی را بیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت امیرالمؤمنین می گوید که ترا فرموده بودم تا همه اموال را بما تسلیم کنی و می پنداشتم که این کار را کرده ای. اکنون بیقین دانسته ام که مال بسیاری برای خود نگهداشته ای مسرور را فرمودم که اگر وی را بر آن مالها واقف نگردانی دویست تازیانه ات بزنند. فضل گفت ای اباهاشم هر چه ترا فرمان داده اند انجام ده. مسرور گفت ای اباالعباس صواب آن بینم که مال را بر جان مقدم نداری که اگر آنچه مأمورم بجای آرم ترسم که جان تو برود. فضل سر برآورد و گفت ای اباهاشم، هرگز به امیرالمؤمنین دروغ نگفتم و اگر همه جهان مرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خوردن تازیانه یی مخیر کردندی خروج از دنیا را برگزیدی و امیرالمؤمنین این می داند و تو خود نیز می دانی که ما عرض خود را با بذل مال مصون می داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟<sup>۱۷</sup>

ازین قرار برمکیان فدای نخوت و غرور خویش و رشک و از خلیفه شده اند و خطاست آنکه گمان برند، داستان پیوند و ارتباط بین جعفر و عباسه سبب عمده نکبت آنها بوده است. درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش و یا قصه هایی نظیر آن ساخته اند، اما شك نیست که از مزاج تند و طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم در داستانهای «هزارویکشب» و هم در تاریخها و روایتها، از اینگونه بهانه جویی ها و تندخویی های کودکان مکرر بدین خلیفه نسبت کرده اند.

### بوزینه زبیده

از جمله آورده اند، که هارون بوزینه یی را مقام امارت داد. چنانکه سی مرد از درباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. و بامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او پرنشستندی. هرکس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و... آن بوزینه، چند بکر را بکارت برداشته بوده»<sup>۱۸</sup> داستان این بوزینه، پاره یی حکایات را که در باب نرون و کالیکولا

۱۷- مرجع الذهب، چاپ پاریس ج ۶ ص ۴۰۹-۴۰۸.

۱۸- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲.

جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می‌آورد. این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود. و چندان، در اکرام و تعظیم آن مبالغه میرفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی‌توانستند کرد، یکی ازین امیران، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه را بکشت. و مرگت ازبیر هارون و زبیده گران آمد و شاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند و جای آن بود! ۱۹ و اینهمه از کژطبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است، از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

با اینهمه کژرایی و تندخویی، سرداران و بزرگان درگاه خلیفه را گرمی می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جان و مال طفیل هستی او بود. در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی ننگت نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه و غارت‌کردن مال مردم، اگر مایه رضای خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و اینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می‌کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دوران کوتاه بود اما ثروت و مکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

### برامکه و علویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال و مکنت از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کردند. اینان، همه‌جا عنان گسیخته و خودکامه بودند و با جان و مال مردم هرچه می‌خواستند میکردند. ازین‌رو، مردم نیز هرجا فرصتی و بهانه‌یی بدست می‌آوردند سر بشورش برمی‌داشتند. و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر تاخرسندیها بدست می‌آمد.

چنانکه مردم دیلم و طبرستان برای رهایی از مظالم عمال خلیفه، بر یحیی بن عبدالله حسنی گرد آمدند و بر عامل خلیفه بشوریدند. داستان این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم‌انگیز و شگفت‌آمیزست. چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند، «یحیی پترسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت

۱۹- زهر الاداب قیروانی ج ۴ ص ۱۰۸، و نیز رك: رسالة الففران معری

او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است، مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و هدتی حاصل شد، و رشید از این قضیه متفکر گشت. فضل بن یحیی بن خالد بن برمک را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باو داد. چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخت رشید. چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند. رشید را این معنی مناسب آمد و امان نامه یی جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آنرا با تحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت» ۲۰ و این واقعه سبب شد که حکومت طبرستان يك چند در دست برمکیان بماند.

درواقع رفتار برمکیان، نسبت بسایر وزیران و امیران، بیشتر با عدل و انصاف توأم بود. با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت و ستم گرد می آمد. چنانکه نوشته اند، هارون الرشید، ولایت طبرستان بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را بزور می خریدند و ستمها و نارواییها می کردند. هر جا دختری خوب روی نشان می یافتند بقهر و ستم می خواستند و «از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرض دارد».

### علی بن عیسی

اما حقیقت آنستکه خلیفه، خود از اینگونه غارتگریها و نارواییها پر بیخبر نبود. چون درین تاراج و بیدادی که وزراء و حکام و امراء پیشه گرفته بودند همواره سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد. چنانکه، وقتی فضل بن یحیی برمکی را که يك چند در خراسان ولایت و حکومت داشت، بازخواند و خواست تا علی بن عیسی بن ماهان را بجای او فرستد «با یحیی [برمکی] بگفت و رأی خواست. یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است، و فرمان خداوند راست... رشید بر مغایظة یحیی،

علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال باقراط بر ستن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منبیهان سوی یحیی [برمکی] می‌نیشتنند و او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن، بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی] فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان، بکند و بسوخت و آن ستن کز حد و شمار گذشت. پس، از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می‌کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگانرا بنشانند و بیستانید، تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقد، و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی [برمکی] بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی [برمکی] و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هر یکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صدغلام هندو و صد کنیزك هندو بغایت نیکورو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند... و کنیزکان شارهای باریک در سلفهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل تر آوردند و دو ماده نران با

برگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جلپهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان، و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهدها، بیست با مهدهای بزر، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی ففغوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دوهزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری، چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز یاد این چیزها در روزگار امارت پسر تفضل در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان، هرون الرشید ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بروی منقص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضر ابرفت. ۲۱  
این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایه شرم و تشویر خلیفه گشت، اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان و عراق و دیگر شهرها، بغارت مشغولست. لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هر چه می‌خواست می‌کرد.

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانه مردم را می‌کند تا خزانه سلطان آبادان دارد، بیشتر عاملان و امیران املاک و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواسته رعایا را بغارت می‌بردند، این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را از خلیفه باجاره می‌گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچگونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد.

مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم درمانده ستمدیده‌یی که خلیفه آنرا بیک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بنخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هر جا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می‌کردند.

### حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك بر ضد این ناروایی‌ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان بر ضعف‌ها جور کنند» در خراسان و سیستان و کرمان بسیاری از ستمدیدگان دعوت او را با شور و علاقه اجابت کردند. درباره این حمزه و جنگهای او آنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز و درهم است. دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او از نسل زوین طهماسب بود. ۲۲ بسیاری از کسانی نیز که با او بودند، ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که از دستگاه خلافت ناراضی بودند، با عربان همداستان میشدند و هرگز ملاحظه برتریهای نژادی در میان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی‌دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود. ۲۳ درباره آغاز کار حمزه چیز روشنی در تاریخها نیست. مینویسند که او در دوره حکومت علی بن عیسی بر خراسان، در سیستان برخاست. گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه عالم بود و بر او

۲۲- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۳- خوارج که در عهد بنی‌امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب و جوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. در باب مذهب و اصل و منشأ آنها بین اهل تحقیق خلاف هست در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری‌طلبی داشته‌اند و از حیث صلاحیت در عقیده هم شبیه بفرقه پیوری‌تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری در باب آنها ر. ک: عمر ابوالنصر: الخوارج فی الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ - نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب: Welhausen: Die Religiös-plitischen oppositionparteien 1901 و همچنین بمقاله «خوارج» در Shortet Encyclopaedia of IsIslam P 246 که در آن از مآخذ تازه‌تر هم نام رفته است.

امر معروف کرد، آن عامل خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد»<sup>۲۴</sup> فرمانروایی علی بن عیسی در خراسان با ظلم و قساوت بسیار توأم بود. از این رو در هر گوشه بر ضد او شورش و آشوبی برخاست اما خوارج چون قیام بر حکومت جائر را واجب می دانستند در مخالفت خویش بیش از سایر فرقه ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مینویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش بسططان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست»<sup>۲۵</sup> عمال خلیفه با آنکه بارها در برابر وی بزانو درآمدند هرگز از تمقیب وی نمی آسودند. جنگهای بسیار رخ داد و بسیاری شهرها چندین بار دست بدست گشت. درینگونه حوادث، مردو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان میدادند. خوارج در شهرها و قریه ها بر هیچکس ابقا نمیکردند و حتی کودکان دبستان را نیز از دم تیغ می گذرانند و دولتیان نیز از آنها انتقام سخت میکشیدند. گاه کودکان را با معلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد بر سر ایشان فرو می آوردند<sup>۲۶</sup> در بعضی جاها نیز خانه ها را آتش میزدند، و مردی را بر دو درخت که بهم می آوردند می بستند و سپس آن دو درخت را می گشودند، تا پاره از آن بر هر درختی بماند...<sup>۲۷</sup> خلیفه و یارانش را، بلکه هر کس را نیز که راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می دانستند<sup>۲۸</sup> و از این رو کسانی که از فرمانروایی جابرائله علی بن عیسی و فرزندان او در خراسان ناراضی بودند، به یاری حمزه برخاستند. وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچار نامه یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و خراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکجبه از خراسان

۲۴- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۵- همانجا ص ۱۵۸.

۲۶- تاریخ بیهق، ص ۴۵.

۲۷- کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر.

۲۸- مقالات اشعری ج ۱ ص ۱۶۵، طبع مصر.

و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید.»<sup>۲۹</sup>

قیام خوارج در خراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن خویش روانهٔ آندیار گشت در ری علی بن عیسی که مورد سخط واقع شده بود با تقدیم هدایا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد در حالی که کار از کار گذشته بود. جور و بیداد علی بن عیسی خراسانرا چنان برآشفته بود که باسانی آرام و سکون نمیپذیرفت. این موج طوفان خیز خشم و سرکشی که در خراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد و خلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیه‌ها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. در نامه‌هایی که از گرگان بعنوان امان‌نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد و وعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم و نارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است و مخصوصاً از آن بخوبی بررسی‌آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من با کارگزارانت بگوش تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم و درین کار برتری و نام و آوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند، بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تمسک‌کاریها و نارواییها پیش‌گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان میکنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان بتو رسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»<sup>۳۰</sup> در این زمان آتش خشم و نفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان در چنگال آشوب و ناامنی رنج میبرد و هرروز برای اظهار نارضایی خویش بهانهٔ تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون بر ضد دربار خلیفه در

۲۹- تاریخ سیستان ص ۱۶۰.

۳۰- تاریخ سیستان، ص ۱۶۶.



سمرقند سر بشورش برآورد مردم یاری کردند و داستان قیام او در تاریخ معروف است.

این خشم و نومییدی که در دوره هارون بر اثر بیرحمی و عیاشی و تجمل پرستی او فزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جویینهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد در ظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین و غرور انگیز خویش بود در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان سپیده دمیده بود.

در پشت باروهای سر بفلک کشیده دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می داد، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان امیرالمؤمنین» مفتخر می شدند، توانگران و بزرگان بخدمت و طاعت بندگان خلیفه مباحات میکردند. شاعران و مسخرگان و متملقان و ذروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که از اطراف و اکناف کشور بعنوان خراج و هدایا مثل سیل ببغداد می آمد مانند بازار بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دلچکان و هیاران شهر فرو میریخت. بزین خوان یغمائی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك و تازی و دهقان شریک بودند. در کنار گرسنه چشمان عرب آزمندان عجم جای داشتند، هر که در بغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج و چپاول بهره یی میبرد.

### در درگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی آنکه علاقه خود را بگذشته ایران فراموش کنند نقشه های خویش را دنبال می کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد و عظمت» گذشته خویش را می دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بلبوسی های آنها گشته بودند طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی شدند.

برامکه که بپزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش ها و نامجوئیها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت میکرد وقتی معزول

شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاریی بکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمدالله از ظلم تو خلاص یافتیم، این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرده گردن بازاری بفرمود زد.» ۳۱ تمام وزرا و امرائی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، درین فجایع و مظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر بر ضد منافع خلیفه بکوشش برمیخواستند محرك واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین رو بود که برای ایران و بنام ایرانیان گاه و بیگاه کوششهایی می کردند. سقوط بغداد و قتل امین بوسیله ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. از وقتی که هرون برامکه را برانداخته بود بزرگزادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند. یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه خلافت بدست آورند.

### خاندان سهل

معدلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری‌جویی خویش نومید نکرد. چندی برنیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب بهم برآمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون یافته بودند رشك و کینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان بشدت تحريك ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ و سیطره فضل درآمد ۳۲ و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند می کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی‌های نومسلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأموران بتحريك و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس

۳۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۷.

از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی بازگرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌یی بازداشت کرده است. و اکنون خود کارها را بدست گرفته و به‌رای و هوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد می‌ترسیدند که آنها بحیله و قوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست او گفت ابومسلم دولت از قبيله بقبيله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبيله بقبيله رسانم.» ۲۳

### همه‌جا شورش

بدینگونه در عراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب انقلابها گشت. بزودی در عراق و جزیره و حجاز و یمن شورشها و آشوبها پدید آمد. امراء و متنفذان در نصیبین و میافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش برآوردند. ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت و زید بن موسی یاف و پیوست. ۲۴

درین میان وضع کوفه از همه‌جا سخت‌تر و خطرناک‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که در هر زمان برای قیام بنفع آل علی حاضر بود ۲۵ یکسره تحت سیطره و نفوذ یک راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یک علوی را که ابن طباطبا می‌گفتند چندی بخلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را بجای او نشانند. و سرانجام شورش او بیاری هرگه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

۳۳- تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۳۴- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۳.

در بغداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوار مایه‌یی رفتار میکردند: هر روز با کسی بیعت میکردند و هر لحظه بر او میشویدند. ضعف و فتور حکومت، آنها را سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی‌ورزیدند. کار رهنی و تبه‌کاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان و زنانرا آشکارا می‌ربودند اگر از کسی پول گزاف بوام یا صله مطالبه میکردند او جرئت نداشت از دادن آن امتناع کند. اگر بخانه کسی میرفتند و زن و فرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. بسا که دهکده‌یی را غارت می‌کردند و مال و حشم و متاع و ظرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می‌کردند و آنها جز پرداخت چاره‌یی نداشتند.

بدینگونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت ازین انتخاب ناراضی بود. هرثمه بن اعین سردار عرب نیز که در فتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود بر ضد وی بتحریر پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانه ضعف مأمون و استیلاي فضل می‌شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می‌شمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند، چون ایرانی و شیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند. ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد. حبس هرثمه و مرگ او در خراسان وضع حکومت او را تا اندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد. آنها از بیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنه کشتارها و هرج و مرج‌ها گشت. با این حال مأمون همچنان در مرو بسر می‌برد و ازین وقایع غافل بود و نسبت باعراب خون‌سردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان میداد.

درواقع بر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، درین ایام ضعف

قوم عرب بنهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند و از بی التفاتی های او نسبت بخویش شکایت میکردند. يك عرب شامی در راه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همانطور که بر ایرانیان خراسان مینگری بعریان شام نیز عنایت فرما» بدینگونه بی عنایتی درباره اعراب سیل خشم و نارضایی آنانرا بر میانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود و شاید نقشه ها و اندیشه هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه هایی برای آشوب بدست شورشگران می افتاد اما مأمون از همه این حوادث بی خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند و اینهمه فتنه برای طرد و عزل او رخ میداد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل از مأمون پوشیده می داشت و میگفت آن فتنه ها جهت علویان است.» ۳۶

### بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آنستکه علی الرضا بود که حقایق را برای وی روشن کرد و او را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود. و اکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری از حقایق را از وی سکتوم داشته است. حسن برادر فضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر از هر کس می توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین حوادث مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که با مأمون عازم عراق بود در حمام سرخس کشتند و کشتندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است. پس از آن علی الرضا نیز در طوس، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت ۳۷ در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را بزنجیر بستند و در خانه خویش بازداشتند. ۳۸

۳۶- تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۳۷- مروج، ج ۲، ص ۳۳۳ چاپ مصر.

۳۸- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹.

خلیفه، پس از آن ببفداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت. ازین قرار مأمون که چندی باتکاء و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه برد. اما وقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه میخواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل شده بود. زیرا، مأمون طاهر بن الحسین را بخراسان فرستاده بود تا هم کشته شدن برادر را از پیش چشم خویش دور دارد و هم اوضاع پریشان و آشفته آنجا را آرام و قراری بخشد. طاهر نیز درین کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت.

وی، که در هر حال، خلیفه را رهین منت خویش میدید یکروز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدینگونه استقلال خود را اعلام کرد. هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه از چنگ خلیفه بدر رفت و مأمون ناچار شد فرزندان طاهر را بامارت آنجا بنشاند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید. بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران با استقلال فرمان برانند.

## بانگ رستاخیز

### رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدر و منزلت خود را از دست داد. درست است که از آغاز خلافت عباسیان عرب‌ها قدری وشانی نبود، اما باز درین دوره، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری نهماده بودند. در بعضی امور با آنها مشورت میشد و بعضی مناصب بانها واگذار میگشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء و امراء عرب و ایران در آن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان او رایاری میکردند. و از آن پس عرب دیگر در درگاه خلافت قدر و شانی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه و جلال تیسفون کهن بود، مانند خود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان و ترکان، اندک اندک در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را باز گرفته بودند. در روزگار مأمون، و جانشینان او، بغداد دیگر شهری عربی بشمار نمی‌آمد. آن خودستایی‌ها و بزرگواری‌ها که «فاتحان» دو قرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب در واقع زوال یافته بود. نوبت دولت فرس فراز آمده بود. در پایان این دو قرن که چون شبی دیرپای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت بسر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد. و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هر چند صبح کاذبی بیش نبود خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد طبرستان و آذربایجان و عراق بداعیه استقلال برخاستند، و هر چند هدف روشنی نداشتند و بجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدع طلوع دولت طاهریان

و صفاریان گشت و ازین روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون در خراسان و بغداد جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را بارث فراچنگت آورده بود، و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی، و زمانی بیحث و مناظره می پرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال انگیز میرسید. و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال جویی پدید آمده بود و سرکشان سر بر آورده بودند.

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه بی بدست استقلال جویان بیفتند. چنان بنظر می آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد، و دهقانان و بزرگت زادگان در آن دست اندر کار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود و اینک، با پیروزی مأمون بر امین، دهقان زادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگت زادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدینگونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران اندک اندک فرصت ملک جویی یافتند. ازین رو، از اواخر دوران خلافت هارون تا روزگار معتصم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده دقت و مراقبت می نگرستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشیها و شورشها را در مردم ایران تقویت می کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها با مسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

۱- رگ: Spuler: Iran in Frueh — Islamischer Zeit ص ۵۹، و درین کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرنهای نخستین عهد اسلام میتوان یافت.



در طبرستان، مردم نسبت بتازیان نفرت و کینه خاصی میورزیدند چنانکه در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که ونداد هرمزد، و سپهبد شروین و مصمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان پیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند.

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که بعقد زناشویی عربان درآمد بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند<sup>۲</sup> چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند. بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند، خللی پدید آورد. آخر، بس مدتی نبود که یزید بن مهلب سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانوش هم خورد. کسانیکه درین بلاد هنوز حادثه یسی از اینگونه را فرا یاد داشتند البته نمی توانستند دل از کینه تازیان بپردازند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مأمون و معتصم مازیار را باندیشه استقلال طلبی انداخت ...

### خرم دینان

اما در آذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان ابن سهیل و بابک آیین خرم دینان را تازه کرده بودند و این شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه خلفا را تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره بپهانه دین زرتشت مردم را بر ضد عربان و بنفع خویش فراز می آوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمسان و

آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشه دهقانزادگان و امیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشاندن این نهضت با خلیفه تازیان همدستان بودند چنانکه برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند. عبث نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم دینان بجان پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری بابک برخواست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از بابک نکرد.

مدتها بود که خرم‌دینان برضد تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور بابک کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم‌دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی خلیفه عباسی، این خرم‌دینان سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه خویش نمایند. نوشته‌اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علم خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالفرا را مقدم خویش کردند و تازی پیامدند، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت باطراف بممر بن العلاءه والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید و بحرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان ... و مردم بسیاری از ری و همدان ... بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عده ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز

شدند.<sup>۳</sup> اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرم‌دینان قبل از ظهور جاودان و بابک نیز همواره در شهرها و روستاها آشکارا شورش میکرده‌اند و آیین خویش را ترویج مینموده‌اند.

### اختلافی روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدک مربوط بوده است؟ منابع موجود درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همه آنها با تقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است. مقدسی درباره آنها مینویسد که «از ریختن خون جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند خودداری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درمی‌آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند.»<sup>۴</sup>

ابن‌الندیم، خرمیه را اتباع مزدک میدانند و میگوید که مزدک پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند. زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند، با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس درباره بابک گوید که او جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرم‌دینان باین چیزها آشنا نبودند.<sup>۵</sup>

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه با لحن غرض‌السود کسی که می‌خواهد باطنی‌ها و خرمیان را در یک شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.»<sup>۶</sup> در باب سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان

۳- سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخال.

۴- البده و التاريخ ج ۴ ص ۳۱-۳۰.

۵- المبرست ص ۴۸۰-۴۷۹.

۶- سیاستنامه ص ۱۷۷.

جوان و دهقانان و خداوندان نعمت که ایشانرا از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل جنابت برایشان گران بود ... و از مناهی خدای عزوجل دست بازداشتن، ایشانرا خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد.<sup>۷</sup> ابن‌اثیر می‌گوید که: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را بنکاح خویش درمی‌آورند و آنانرا بهمین جهت خرمی می‌گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان بغیر حیوان نقل میکنند.»<sup>۸</sup> اعتقاد به تناسخ چنانکه از اکثر منابع برمی‌آید یکی از ارکان عقاید خرم‌دینان است. شگفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنباه و استاد سیس و مقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند. دوستان و پیروان ابومسلم باین‌اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن‌سهل بگمان آنکه روان او، در تن بابک درآمد است از یاری بابک دریغ نمی‌ورزیدند.

آیا این عقیده تناسخ وسیله‌ی بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنع، با خاطر ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست. خواجه نظام‌الملک می‌گوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی الفتی‌العالم»<sup>۹</sup>. آنچه ارتباط این فرقه‌را با ابومسلم تأیید می‌کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابک ذکر میکند. وی مینویسد: «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده‌اند آنچه نزد ما درست بنظر می‌آید آنستکه او از فرزندان مطهر بن فاطمه بنت ابومسلم

۷- نسخه خطی بلعی.

۸- کامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۵۱.

۹- سیاستنامه ص ۱۷۷ در باب جاویدان ابن‌سهل و اخبار او، و همچنین در باب بابک خرم‌دین رجوع شود بکتاب «بابک خرم‌دین» بقلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط بآنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده‌اند.

است و فاطمیه که از فرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختر ابومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر (ص).<sup>۱۰</sup>

### بابك

اما این بابك که بود؟ بیشتر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده اند غرض آلود و افسانه آمیز است. ازینرو بدشواری میتوان از ورای غبار افسانه ها سیمای واقعی او را دید. تاریخ نویسان مسلمان کوشیده اند خاطره او را تیره و تباه کنند، و از تعصب، سعی کرده اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند. نهضت او ظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیز نمی توانستند آنرا تحمل کنند.

افسانه هایی که در باب او جعل کرده اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت های مهم تاریخ بابك و خرمدینان در ظلمت ابهام فرو رفته است. معذک از آنچه باقی است پاره یی نکته های جالب بدست می آید. درباره تبار و نژاد بابك اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملاً میتواند انسانرا مطمئن کند او را از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابومسلم می شمرد. معذک مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابك را جمع آورده است میگوید که: «پدرش مردی روغن فروش از اهل مداین بود. بحدود آذربایجان رفت و در قریه یی بنام بلال آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی میریخت و برپشت میگرفت و در قریه های آنروستا آمدوشد میکرد...»<sup>۱۱</sup> نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدر بابك را مرداس<sup>۱۲</sup> نوشته است. نکته یی که در روایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصرار است که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند. پدر او را «روغن فروشی از اهل مداین» و مادرش را «زنی يك چشم که

۱۰- اخبار الطوال ص ۳۳۸.

۱۱- الفهرست ص ۴۸۵.

۱۲- این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب ترین نامی است که دشمنان بابك میتوانستند برای پدر او بیابند پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده اند - رك ZDMG 4,423

مدتی با مرد زوغن فروش بهرام گرد آمده بوده معرفی کرده‌اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکارست.

### روایات معمول

در دنباله این روایت داستان شگفت‌انگیز افسانه‌آمیزی در باب کودکی بابک آورده‌اند. می‌نویسند که: «گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر میگشت بابک در آنزمان گاوهای مردم را بچراگاهی میبرد. مادر، وی را در زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابک از خواب برآمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری برنخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانه «دانیال و بخت‌النصر» را بغاظر می‌آورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابک را مثل يك غول «مردم‌خوار» و «خون‌آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی می‌گوید: «در طی این بیست و دو سالی که قیام بابک بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء و سایر طبقات مردم بقتل رسید»<sup>۱۳</sup> در جوامع‌الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»<sup>۱۴</sup> نظام‌الملک می‌نویسد: «از جلادان او يك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربا کشته‌اند»<sup>۱۵</sup> در اخباری که راجع ببابک نوشته‌اند اینگونه داستانها فراوانست کثرت و وفور اینگونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع درباب نهضت بابک برمیآید تا چه اندازه آشفته و درهم خواهد بود. آنچه مسلم است اینست که نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای

۱۳- التنبیه و الاشراف ص ۳۰۵.

۱۴- نسخه خطی مجلس.

۱۵- سیاستنامه ص ۱۷۷.

مراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابک بوجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابک فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدتها شورشها و آشوبهای مزدکیان و خرمدینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بر دست او فتح و ظفر بیابید...»

### قیام بابک

بدینگونه بود که بابک در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و برای ادامه نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان بیساری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسأله ولایت عهد علی بن موسی الرضا، و توطئه‌هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچار مأمونرا سرگرم میکرد فرصت مناسبی برای بابک بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کورت سپاه سلطانرا هزیمت کرده بود و مأوی‌گاه او در کوه‌های ارمنیه و آذربایجان بود. جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صد پیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده. در میان آن کوهها حصارى کرده بود که آنها بند (بنده) خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی و سپاه اسلام را هزیمت کردندى تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر

دگرپاره گرد کردی و فرستادی و بدین حیلت بیست سال بماند. ۱۶. درین بیست سال مأمون و معتصم برای برانداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهاى بسیار برای دستگیرکردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو میکرد. در سال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیرزاده اشروسته را که بافشین معروف بود بجنگ بابک فرستاد. این افشین يك امیرزاده ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیسان توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهواداری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابک دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده بود و گفته بود که: «من و افشین خیدربن کاوس و بابک هر سه از دین باز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرارداد بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهاننداری با خاندان کسرویان نقل کنیم» ۱۷. معذک وقتی از طرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قهر و قمع بابک باذربایجان برود درین کار تردید نکرد.

### افشین و مازیار

علتش آشکار است. نهضت بابک اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب‌های طلایی امیرزاده اشروسته را تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار و شاید با افشین همکاری میکردند آرزو داشتند که با برانداختن خلفا ظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی بر آورند. اما نهضت بابک که آیین مزدک داشت آنها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاهزادگان اشروسته و طبرستان ظاهراً جز وصول بمقامات عالی‌هدف دیگر نداشتند.

۱۶- تاریخ بلعمی نسخه خطی.

۱۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰.



ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌ی بود. آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره بدست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول بحکومت بود. اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید زهائی می‌دادند و بر گردخویش می‌خواندند. مازیار برای رسیدن بامارت از کشتن عموی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار باندازه خود او بمفاخر و مآثر ایران علاقه داشت خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفه تازه‌ی از چاره‌جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بایک دریغ نورزید همین افشین مازیار را بخروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و بوی سپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضه زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان بر ضد تازیان برخیزند تا قدرت خلفا عرضه نابودی گردد. و نارضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هر ایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌ی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود. اما این خود بیش از یک بهانه نبود. سرداران غالباً جز جمع ثروت که آنرا یگانه وسیله وصول بحکومت میدانستند اندیشه دیگر نداشتند بهمین جهت بود که بین آنها، با آنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند، دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد. میگویند منبباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاء عظمت دیرین گذشته ایران در واقع جز بهانه‌ی برای فریب و اغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت و قدرت اندیشه دیگر نداشته‌اند.